

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم، بسم الله الرحمن الرحیم و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا رسول الله و آله الطیبین

الطاهرین المعصومین و اللعنة الدائمة علی اعدائهم اجمعین

اللهم وفقنا و جمیع المشتغلین و ارحمنا برحمتک یا ارحم الراحمین

بحث راجع به حدیث لا ضرر بود. لکن یک مقداری خارج شدید طبق قاعده به خاطر اینکه محیط حدیث را کاملاً توضیح داده شود و روشن شود که آیا محیط حدیث همین اتس که مرحوم شیخ الشریعه استظهار فرمودند یا آنکه مشهور غیر از حالا ثبوت اصل حدیث. عرض شد که روایت مفصلی است مال عبادۀ که اقصیه النبی در آن هست. طبق شماره ای که گذاشتیم شماره ده راجع به فضایی که در خانه است پیغمبر در بین راه ها است. پیغمبر فرمودند که اگر خواستید ساختمان بسازید فاصله این جاده عمومی یا خیابانی که محل رفت و آمد است هفت ذراع باشد. که سه متر و نیم باشد. عرض کردیم که این متن را الآن ما در چیز نداریم در این کتاب خودمان از عقبه نداریم البته در روایات اهل سنت هست. یعنی غیر از این روایت جای دیگر هم هست. و عرض کردیم که در ذیل روایاتی که ما داریم از سکونی داریم. این را من عمدا خواندم که معلوم می شود که گاه گاهی این مطالبی را که اینها به عنان سنن نبی دارند ما هم داریم اما متش فرق می کند. اما خصوص آنچه که عقبه نقل کرده است عقبه بن خالد این متش با متنی که به عبادۀ منصوب است یکی است. این خیلی مهم است. که لذا احتمال دادیم که همان متن را گرفته است و نقل کرده است. البته متنی که الآن به ما رسیده است زیاد نیست لکن آن مقداری که رسیده است دقیقاً عین هم است. فرقی نمی کند. مثلاً در باب همین راه از روایات سکونی دارد و الطريق اذا تشاح علیه اهله فحدده سبعة اذرع. تعبیرش این است. همان است اما این متن نیست که در کتاب در روایت عبادۀ آمده است. آن وقت در این متنی که در کتاب سکونی آمده است دارد اذا تشاح علیه اهله. اگر اختلاف شد. اما بدون اختلاف نه مثلاً کمتر این سه متر و نیم دو متر مثلاً. لکن این خلاف متنی است که مال عبادۀ است. ظاهر متن عبادۀ این است که به اصطلاح امروز ما اصول شهرسازی آن زمان بوده است که اگر بنا است یک فضای خالی در مدینه ساختمان شود فاصله باید هفت ذراع یا سه متر و نیم باشد. می خواه تشاح باشد یا نباشد. این غرض متنی که سکونی نقل کرده است یک اضافه دارد. اذا تشاح علیه اهله. این تشاح علیه اهله در روایت عبادۀ نیامده است و عرض کردیم انصافش این است که این مسئله جزء احکام سلطانی باشد. نمی توانیم بگوییم تا روز قیامت تمام شهرهای دنیا فاصله خیابان هایش باید سه متر و نیم باشد. این مطلب از روایت در نمی آید. این دهم بود.

یازدهم، «وقضى في النخلة أو النخلتين أو الثلاث»، گاهی انسان دو تاسه تا درخت خرما دارد «فيخلفون في حقوق ذلك»، حق هر درختی امروزی ها می گویند حق آبه. حق آبه که هر درخت دارد چه مقدار است. «فقضى أن لكل نخلة من أولئك»، اولئك برای غیر معقول

هم به کار برده می شود. «مبلغ جریدتها حیّز لها»، حیّز یعنی مکان. جریده آن شاخه های نخل است. این اصولا یکی از اصولی است در کشاورزی درخت را که می خواهند محاسباتی کنند برای جهاتی که الآن نمی خواهم وارد شوم می بینند این درخت چه مقدار آن آخرین برگ ها دور تا دور درخت آن را آن حریم آن حساب می کنند یا اگر می خواهند مثلا فرض کنید مثل یک حوض مانندی دورش درست کنند که آب بدهند معیارش آن آخرین برگ ها است. دور تا دور این مبلغ جریده ها یک متعارفی است که گفته شده است برای عده ای از کارها که جایش اینجا نیست. این یکی دیگر از قضاهایی هست که پیغمبر فرمود. ظاهرش این هم از احکام سلطانی است. یعنی ظاهرش این است چون به موارد فرق می کند به آب فرق می کند بعدش هم اینکه نخل نیست حالا نخل در قم ما هم در مناطق سردسیر نیست. ظاهرا اینکه حقوق درخت محفوظ باشد این جزء احکام سلطانی است که راجع به درخت تطبیق فرموده اند. این روایت این متن این یکی این قسمت قضا این در روایت عقبه است من می خوانم روایت عقبه را باز با همین متنی که از مسند از عبادہ نقل کردیم مطابقت می کند. آنجا این طور دارد. «ان النبی ص قضی»، از قضا مثل آن می شود. فی هذا النخل، این فی هذا النخل در این کتاب عبادہ نیست. نخل در اینجا اسم جنس است. یعنی بخواهیم به فارسی ترجمه کنیم فی هذا النخل در نخلستان. مراد از نخل در اینجا یعنی نخلستان. جایی که نخل کاشته شده است. ان تكون النخلة و النخلتان للرجل اینجا هم نخله و نخلتان داشت اما نه به این تعبیر. فی حائط الآخر. این معلوم شد مراد این است. این تعبیر در خود روایت عبادہ نیامده است. خیلی عجیب است. یعنی اینجا متنی که ما از عقبه داریم بهتر از متنی است که خود عبادہ آورده است. این روشن می کند که اصلا بحث سر چه بوده است. درخت خرما داشته است در باغ دیگری. می خواهد بگوید این درخت خرما چقدر حق دارد. حریم دارد. می فرماید حریمش تا جایی است که آخرین شاخه ها. فرض کنید آخرین شاخه از پای درخت خرما تا آخر نوک آن شاخه که آویزان است فرض کنید دو متر است. حریم این درخت دو متر است. یک دایره دو متری به شعاع دو متر. دقت فرمودید؟ روشن شد؟ در آن روایت عبادہ این نبود. این خیلی عجیب است. یعنی از عجایب کار این است که گاهی اوقات روایت ما شارح روایت عبادہ است. روایت عبادہ ابهام دارد روایت ما دارد آن را حل می کند. النخلة و النخلتان للرجل فی حائط الآخر. در باغ عرض کردم باغ حائط جای است که دیوار داشته باشد. نداشته باشد حدیث به آن می گفتند. فی حائط الآخر فیخلفون فی حقوق ذلک. مثلا می گوید این درخت من است مال من است. چون درخت خرما درخت بزرگی که خیلی عمر می کنند می فروشند. غالبا درخت زردآلو نمی فروشند اما گردو به خاطر عمر طولانی که دارد می فروشند. آن وقت پس اگر گردو شد حالا بعضی گردوها را دیده ام که حریمش حدود هشت متر، دایره ای که شعاعش هشت متر است یعنی قطرش شانزده متر. شاید هم بیشتر بود. اگر گردو شد اعتبار حریم هر درخت آخرین برگها است. آخر برگ ها را نگاه کنید آخرین شاخه ها برگ ها موازی آن روی زمین این حریمش است. این حریمی است که پیغمبر البته

عرض کردم کشاورزی هم همین طور است. پیغمبر قرار دادند النخله و النخلتان للرجل، روشن شد؟ عبارت خود عبادۀ درمسند احمد در این کتاب ابهام دارد. این روایت عقبه بن خالد ما ابهامش را برداشت. سؤال این است که این درخت ملک من است اما در باغ شخص دیگری. خب روشن شد؟ این شخص چقدر باید حریم درخت من را نگاه دارد. یعنی چه مقدار از باغ آن حریم درخت من است. فرمودند مقدار حریمش آخرین برگها یا جریده نقل. آخرین شاخه را حساب کنید آن را دور تا دور درخت بگیرید این حریم آن درخت است. ولذا تعبیر به حق شده است. ملک نیست. چرا؟ چون باغ ملک دیگری است. این حریم درخت و حق درخت است. حق هر درخت و حریمش این است. فیختلفون فی حقوق ذلک، اینجا هم دارد فیختلفون فی حقوق ذلک این یکی را دارد نزدیک نیم سطر چیزی بیشتر از نسخه احمد حذف شده است. در نسخه احمد این بود و قضی فی النخل أو النخلتین أو الثلاث فیختلفون فی حقوق ذلک. این متن احمد. معلوم شد که اصل مطلب این است که نخلتین و نخله و ثلاث فی حائط الآخر. این فی حائط الآخر در نسخه احمد افتاده است. فقضی فیها ان لكل نخله، عجیب است این قسمتش مثل هم است. فقضی ان لحكل نخل، آنجا هم همین طور. من اولئك اینجا هم اولئك آمده است در متن عبادۀ هم مبلغ جریدتها من جریده من جرایدها. آنجا دارد مبلغ جریدتها. اینجا دارد جریده من جرایدها. در نسخه عبادۀ دارد حیض لها. حیض یعنی مکان. این جای است که برای آن قرار داده می شود. به اندازه آن آخر جریده آخرین برگ این حیض برای این درخت است. اینجا دارد که جریده من جرایدها حتی بعدها. این حتی بعدها به جای حیض لها حتی شده است. کلمه حیض حتی شده است. در متنی که ما داریم.

عرض می کنم گاهی این دو متن انقدر به هم نزدیکند که یکی را با دیگری می شود تصحیح کرد. کأنه ما دو نسخه از یک متن واحدی هستند. اینجا دارد حتی بعدها.

س: در کافی نوشته است حین بعدها

ج: من از تهذیب نقل کردم. معلوم شد بین کافی و تهذیب هم فرق است. خودم نقل کردم. دقت کردید

معلوم شد حتی بعدها حین بعدها آن وقت این در کتاب عبادۀ حیض حتی در حقیقت حیض لها. حالا ما هم نمی توانیم تشخیص دهیم واقعا این متن درست است من می خواهم عرض کنم که اینقدر از هم گرفته اند که حتی این نسخه را با آن نسخه می شود تصحیح کرد. کأنه دو نسخه از یک نسخه واحد هستند. متن یکی است اینها دو نسخه هستند. می خواهم تقارنش را بگویم

اما روایت سکونی را که خواندیم هیچ به این نمی خورد. اصلا به این نمی خورد. خب بهرحال این هم مسئله یازدهم که قضای یازدهم که عرض کردیم به ذهن ما این هم جزء احکام سلطانی است. باز دوازدهم

«و قضی فی شرب النخل من السیل أنّ الأعلی یشرب قبل الأسفل»، عرض کردم چون مدینه رودخانه نداشت حالا هم ندارد. زمان پیغمبر هم حالا فقط آبش رفته است پایین. یکی از اهل مدینه می گفت حدود صد و پنجاه صد و شصت متر باید بکنیم تا به اب ثابت برسیم. در زمان پیغمبر شواهدی که موجود است چاه ها شش متر وهفت متر و اینها بوده است. البته خب شاید با دلو می کشیدند خوب پس می شد. حالا با موتور می کشیدند این طور. بهرحال آن که در آنزمان بود اوصاف چاه ها اینکه می گویند حضرت امیر آب از چاه می کشیدند و اینها مثلا سبزی چون چاه هایش پایین نبودند. شواهد نشان می دهد که یک قسمت های مدینه یعنی اطراف مدینه مثل خیر اصلا اب تقریبا بالا بود. الان هم در خیبر یک مقداری مثل چشمه مانند آب جاری است در آنجا. این در مدینه نبود. بهرحال وارد این بحثها نشویم سیل ظاهرا مراد آب های بهاری است. چون دور و بر مدینه کوه است دیگر دیده اید حتما و این سیل گفته شده است بالای بنی قریظه بوده است. اگر این درست باشد حدود بین بقیع و قبا، یعنی شما بقیع که تمام می شود همین طوری برویم جلو معلوم می شود اینجا یک سیلی است. سیل یعنی آب بهاری می آمده است. آن وقت اینها چون پای این راه سیل یا ذرع بوده است که مثل گندم و اینها باشد. یا درخت بوده است مثل خرما بوده است یا مسئله به اصطلاح حدیقه بوده است یا حائط بوده است که باغ های دیوار دار باشد. این اختلاف شد که این سیل که می آید چکار کنیم. پیغمبر اکرم این طور قضا ان الا اعلی مراد از اعلی زمین بالا. این آب که می آید آن باغی که اول هست که این سیل از آن رد می شود این آب، یشرب قبل الاسفل. این قبل الاسفل اول بالایی و یترک الماء الی الکعبین. کعبین این اول بلندی قدم. تقریبا حدود چهار پنج سانتی متر. آب را نگه دارند در این زمین تا حدود پنج سانت آب بیاید بالا. ثم یرسل الماء بعد آب را باز کند الی الاسفل الذی یلیه. آب رود تا آن پایینی. تا حد پایینی. فکذلک، همین طور ینقضی، حوائط، أو یفنی الماء. حوائط باغ ها تمام شود یا آب تمام شود. یعنی به اندازه مثلا جلوی البته این هم خود علمای اهل سنت در آن اختلاف کرده اند که دیگر من وارد نمی شود که این چچور تقسیم آب بوده است. این آب دائمی نبود هاست پیغمبر برای رفع اختلاف این حکم را کرد هاست. این مطلب هم تقریبا بعینه در کتاب عقبه آمده است. این یکی هم قضای دو ازدهم هم در کتاب عقبه آمده است به این ترتیب. قضا رسول الله لفظ قضاء هم دارد اینجا هم قضاء. فی شرب النخل عین همین است. بالسیل. اینجا فقط دارد من السیل در کتب ما دارد من بالسیل. ببینید فقط بحث اختلاف نسخه است. کأنما یک متن واحدی بوده است دو نسخه الان به ما رسیده است. یک متنی که مال عباد است یک متنی که از امام صادق.

عین همان «بالصيد ان الاعلى يشرب قبل الاسفل»، فقط در اینجا دارد «و يترك الماء الى الكعبين». اینجا در کتاب ما دارد ينزل من الماء. به جای يترك ينزل است. خب در آن خط قدیم خیلی شبیه هم هستند نقطه هم که نداشتند لام و کافش هم خیلی به هم نزدیک است.

س:

ج: يترك دارد؟ در تهذيب ينزل دارد. خیلی هم تعجب است چون برای من تعجب بود من هم دارد. کافی من هم دارد؟ اینجا من ندارد.

س: جای تعجب است

ج: بله خیلی جای تعجب است. بعد دارد ثم يرسل الماء در این تهذيب ما دارد ثم يصرّح الماء. تصحيح رها کردن. يرسل با يصحح یکی است. بله بعد دارد الى الاسفل و الذى يليه. اینجا در متن عبادۀ دارد الى السفلى الذى، اینجا یک واو زیادى دارد در نسخه تهذيب. هدفم چیز نیست آشنایى کار شما با آن دقت ها و ظرافت هاى که در سابق در حديث داشتند. اینجا الذى يليه، و الذى يليه كذلك. این دارد و كذلك. حتى این حتى در نسخه عبادۀ هم هست. حتى ينقضى حوائط أو يفنى الماء. خب این یکی هم مسلّم جزء احکام سلطانى است که پیغمبر اکرم برای تقسیم آب دارند. در تهذيب ما و کافی روایت دیگرى در این جهت که ظاهرا همین است اما از کتاب قیاس بن ابراهیم که گفتیم این هم از عامه است این برای اینکه روشن شود که آن متن با این متن هم مضمونا فرق می کند هم عباراتش. اگر در این کتب اهل سنت سیل وادى مهزور این حالا ضبط کلمه مهزور هم اختلاف دارند دیگر نمی خواهم وارد این حرفها بشوم.

بروید عن قیاس بن ابراهیم عن ابی عبد الله علیه السلام قال سمعته يقول اینجا سماء است. کتابت نیست. قضی رسول الله، اینجا هم تعبیر قضی کرده است. صلی الله علیه و آله وسلم فی سیل وادى مهزور. اگر این با همین روایت یکی باشد چون دارد السيل. سیلی که در آنجا بوده است مال وادى مهزور. شما بقیع را تا آخر بروید از بقیع مثلا بروید جلوتر آنجا که یک مقدار کوه و اینها است مثلا دست راستش می شود یعنی خیلی فاصله دارد. سیل وادى مهزور به نظر من در کتب اهل سنت دیده ام این را. شاید هم در وفا به اخبار مدینه مصطفی دیگر امروز حال نبود مراجعه نکردم این کامپیوتر هم مراجعه دستی هم نشد. اما به نظرم وادى مهزور من روایتش را دیده ام. در میان عامه هم هست. اینجا این اقایی که تخریج کرده است این را تخریج نکرده است. قصه سیل را چون متون قضاوت ها را قضای اقصیه نبی را تخریج کرده است این یکی را تخریج نکرده است. من می خواهم این نکته را عرض کنم هدف م از خواندن و تکرار که این که از عقبه نقل کرده است با آنکه از عبادۀ است خیلی مشابه هم هستند. ممکن است یک قصه دیگرى را کسی دیگر هم نقل کرده است با متن عبادۀ نمی خواند. مثلا اینجا قیاس بن ابراهیم. اولاً گفته است سیل وادى مهزور. آوردید مهزور را. محذوز هم گفته اند دیگر نمی خواهم

وارد بحث لغوی شوم. فضی فی سیل وادی مهزور للذرع الی الشراک. و للنخل الی الکعب. حالا عکسش هم آمده است که بعد عرض میکنم. بله مثل همین آمده است. برای ذرع الی الشراک. شراک عرض کردم این ساق پایک مقدار از ساق به خاطر اینکه اینجا آن بند نعل بسته می شد. جایی که می بستند. مثلاً حدود ده سانتی متر می شود. ذرع هم مراد مثل سبزیجات و گندم و اینها. اصولاً از نظر فن کشاورزی همین طور است این مطلبی که اینجا آمده است روی اصول است. این گیاهانی که خیلی ریشه شان پایین نیست بیشتر آب می خواهند چون آبی که داده می شود زود می رود پایین یا بخار می شود تبخیر می شود اینها بیشتر مثلاً سبزیجات به طور طبیعی بیشتر آب می خواهند تا درخت. درخت پون ریشه اش پایین است خیلی رفته است پایین، آب که برود پایین، این هر چه آب برود پایین به آن قسمت های ریشه های که معینی که دارد به آن نزدیکتر می شود. آن وقت این حکمی که پیغمبر کردند برای ذرع در مثل سبزیجات مثلاً ده سانتی متر. حالا شراک را بگوییم ده سانتی متر. و للنخل الی الکعب. کعب این بلندی قدم است. کعبین که در آیه است. این مثلاً پنج سانتی متر. خیلی هم لطیف است این حکم خیلی روی اصول فنی کشاورزی هم هست. برای زراعتی مثل سبزیجات و این جور چیزها حضرت فرمودند آب را ببندید تا ده سانتی متر آب بیاید بالا و برای نخل تا پنج سانتی متر. تقریباً برای ذرع دو برابر نخل حساب کرده اند.

سؤال: در آن روایت کعبین نبود؟

پاسخ: چرا نخل بود آن. درست هم هست ذرع در آن نداشت. به ذرع شراک است.

ثم یرسل الماء الی اسفل، خیلی شبیه آن متن است. این فقط فرقی این است که اولاً اسم آنجا را برده است سیل وادی مهزور و ثانیاً تفصیل قائل شده است. اینجا هم گفته است که برای نخل تا کعب، آنجا گفته است برای ذرع تا شراک. محل بستن آن بند نعل. آن کفشی را که پامی کرد محل بستنش. عرض کردم شراک بالای مفصل می شود یعنی از قوزک پا مثلاً پنج سانتی متر بالاتر. آن مثلاً پایین تر از قوزک پا است تقریباً به حسب تقدیری که من به ذهنم می آید مثلاً پنج سانتی متر شش سانتی متر آن یکی دوازده سانتی متر. پیغمبر این طور قرار دادند. پس بنابراین این روایت، ببینید قیاس بن ابراهیم با این خیلی نزدیک است. اینجا هم گفته است برای نخل تا کعب. یعنی پنج سانتی متر. آنجا فقط یک چیز زیادی کرده است برای سبزیجات تا ده سانتی متر. این را اضافه کرده است. به نظرم در کتاب وفاء الوفاء که قطعاً دیده ام. اما این حکم را نقل کرده باشد نمی دانم.

للزراع الی الشراک و للنخل الی الکعب ثم یرسل الماء الی اسفل

دقت کنید همان مطلب اما متنش متن عبادۀ نیست. آنچه که عقبه نقل کرده است این نکته روشن شد؟ ممکن بوده است یک قضای پیغمبر را نقل کرده اند، این معلوم می شود که در مدینه این قضاء پیغمبر معروف بوده است. البته این اجمالا جزء اصول کشاورزی است اما این چون آب بوده است منقطع بوده است بعد هم اصلا نمی دانیم اگر اعلی را می دادند کل آب دو روز طول می کشد سه روز ده روز پنج روز. خیلی خصوصیات دارد. این را نمی توانیم به عنوان یک سنت ثابت. یک امر اجرایی مناسب با همان جا و الا مدینه هنوز هم که نوز است آن وقت هم که بود رودخانه ندارد. سیل هم به همین معنا. سیل آبی که می آید و تمام می شود. اصلا سیل تعبیر کرده است سیل وادی مهزور روی این جهت. پیدانشد؟ در وفاء الوفاء سمهودی دارد. مسلم دارد. و ایضا ان قیاس بن ابراهیم عن ابی عبد الله قال قضی رسول الله فی سیل وادی مهزور ان یحبس الاعلی علی الاسفل لنخل الی الکعبین و للذرع الی الشراکین. دو پا را حساب کرده است. این همان مضمون است. برای نخل حدود پنج سانتی متر آب را ببندند تا این آب سیل بیاید این مزرعه پر شود عرض کردم حالا نمی خواستیم بگوییم خود اهل سنت هم در این جهت اختلاف کرده اند. بعضی هایشان گفته اند مثلا آب را باز کرده اند در زمین اول. تا آب بیاید بالا به اندازه مثلا ۵ سانتی متر. بعد ته زمین باز یک راهی باز کنند برود به زمین دوم. وقتی آمد زمین اول، برود به زمین دوم. عده ای شان گفتند نه وقتی رسید به ۵ سانتی متر، مال زمین اول را ببندند باز آب بیاید دومرتبه زمین دوم را بازش کنند. دو جور تصویر شده است.

سؤال: مستدرک دارد

پاسخ: مستدرک نه وادی مهزور دیده ام مسلم دیده ام. حالا اینها در ذهن نبود سنن و اینها در ذهن نبود. اما وادی مهزور قطعاً هست یعنی معروف بوده است. بخوانیم مال سنن را مال بیهقی را

س: با سندهایش:

ج: سند نمی خواهد. آن آخر سند که به چه کسی بر می گردد.

س: آخر هایش به عن ثعلبة بن ابي مالك أنه سمع كبراءهم یذكرون أن رجلا من قریش كان له سهم في بني قریظة

بینید گفتم برای شما بقیع که تمام می شود آن طرفش بنی قریظه است. الآن هم خود اهل مدینه می گویند بنی قریظه. یعنی بعد از بقیع حدود نیم کیلومتر یا نیم کیلومتر تقریباً. بعد از بنی قریظه این سیل وادی مهزور است. بنی قریظه را اگر حساب کنیم دست راستان مستقیم تقریباً قبا می خورد. این که می گوید بنی قریظه و مهزور، چون سیل وادی مهزور جایش اینجا بود. بالای بنی قریظه بود. این سر کلمه بنی قریظه را می خواستم توضیح دهم. بفرمایید

س: فی بنی قریظۃ فخاصم إلی رسول الله صلی الله علیه و آله فی مهزور السیل الذی یقتسمون ماء

ج: فی مهزور السیل الذی، این به عنوان بدل است. السیل الذی یقتسمون ماءه فخاصم الی رسول الله، ببینید ما گفتیم این جزء احکام سلطانی است. این جزء حکم کلی یا حتی حکم موقت هم نیست. بفرمایید

و قضی بینهم رسول الله صلی الله علیه و آله بأن الماء إلی الکعب لا یحبس الأعلى علی الأسفل.

لکن این دارد الی الکعبین در خصوص نخل. اما برای زرع الی الشراکین. این متن را پیدا کنید. حالا بهرحال این هم متن دیگری بود که توضیح دادیم و روشن شد که در کتاب عبادۀ چه بوده است. متن سیزدهم، بند سیزدهم ماده سیزدهم به قول امروزی ها. «و قضی أنّ المرأة لا تعطی من مالها شیئا إلا بإذن زوجها»، این خیلی اهل سنت رویش بحث کرده اند و زیاد هم بحث کرده اند. هم به لحاظ سندی و حدیثی و هم به لحاظ متنی و کلمه من مالها هست یا نیست خیلی بحث کرده اند و غالبا حمل بر استحباب کرده اند. معارض هم دارد و ظواهر هم به قول خودشان قرآن مخالفش است الی آخر که دیگر وارد بحثش نشویم. این را ما ندانیم پیدا نکردم. ان المرأة لا تعطی این روایت عقبه نداریم. و چهاردهم و قضی للجدّین، اگر این متن ثابت باشد قضی ان المرأة لا تعطی من مالها شیئا جزء سنن دائمی رسول الله است. این نیست که جزء احکام سلطانی باشد یا یک حکم موقت بوده است. مثلا دو سال باشد بعد بر دارند. این هست تا روز قیامت. پس ما سه نحو داریم. سنن دائمی، سنن موقت، احکام سلطانی. خوب دقت کردید؟ این سه تا را از هم جدا کنید. غیر از قضاوت. قضاوت باز دادگستری و حساب دیگری است. چون تمام این مناسب مال رسول الله بوده است. پس مجموعا خاصموا دارد شاید قضاوت بوده است. لکن ما این را احکام سلطانی می گوئیم حالا مخاصمه هم نباشد. اگر این حکم ثابت باشد حالا یا حرام باشد یا مکروه باشد. قضی ان المرأة لا تعطی من مالها شیئا، یا حرمت یا کراهت این جزء سنن ثابته رسول الله است الی یوم القیامه. جزء سنن دائمی هم نیست. احکام سلطانی هم نیست. قضاوت هم نیست.

حکم چهاردهم که ما این را ماده ماده کردیم چون به اصطلاح امروزی ها قانونی اش روشن شود. «و قضی للجدّین من المیراث بالسدس بینهما بالسواء»، ما این را هم داریم. این متن نیست با متن عقبه. این هم اگر ثابت شود حالا با بحث ها یخودش این هم جزء سنن ثابت است.

ماده پانزدهم، «و قضی ان من أعتق مشرکا فی مملوک فعليه جواز عتقه ان کان له مال.»، خب این باز بر می گردد به سنن ثابته رسول الله در باب رقیع و در باب ابیر در موالی که دیگر ما وارد این بحث نمی شویم.

شانزدهم، این شانزدهم به ما نحن فیه می خورد. «و قضی ان لا ضرر و لا ضرار»، تمام اینها را خواندیم برای این شانزدهم.

عرض کردیم در کتاب عقبه بعد از شفعه این شانزدهم بعدش آمده است. کلمه قضی هم ندارد. و قال لا ضرر و لا ضرار. که بحث هایش را اشاره کردیم و بعد هم باز توضیح دیگری عرض می کنیم. پس یکی از احکام عرض کردیم طبق شوغاهدی که ما داریم البته یک نکته ای را در یکی از اینها نمی دانم شفعه بود کجا بود و قضی بالشفعه بود یکی از این متون در کتاب سنن بیهقی آمده است عن موسی بن عقبه عن ابن ابی عیاش عن همین اسحاق بن یحیی، نوه عباد. یک واسطه دارد اما فکر می کنم دیگر نشد من نگاه کنم این جوهر النبی در حاشیه اش یک توضیحاتی دارد. در آن که ننوشته بود. اما فکر می کنم اشتباه باشد. خیلی ما اطلاعاتمان چون احتیاج داشت که مصادر دیگرش را نگاه کنم به نظرم در کتاب سنن بیهقی اشتباه نوشته است. چون معروف این است که موسی بن عقبه مستقیم از اسحاق نقل می کند. نوه پسر عباد. ظاهرش این طور است. در این کتاب سنن کبری یک مورد من دیدم که واسطه گذاشته است. جلد ۶.

س: شراکین را الخراج یحیی بن آدم دارد از امام صادق نقل می کند

ج: آهان خب پس از همین است. بخوانید یحیی بن خراج ایشان را

س: اخبرنا اسماعیل قال حدثنا الحسن قال لحدثنا یحیی قال حدثنا حفص بن غیاث

ج: خب این هم سنی است دیگر اشکال ندارد. این هم مثل غیاث بن ابراهیم است. هر دو از اهل سنت هستند. این قضای رسول الله را اهل سنت از امام صادق دارند. ما هم داریم از امام صادق. اهل سنت هم باز از امام صادق. که فرق گذاشته اند بین ذرع و بین نخل. این ظاهرا اگر هم باشد قبول هم نکنیم حالا غیر از احکام سلطانی اش این با متن عباد بهیچ وجه سازگاری ندارد.

قضای هفدهم. «قضی انه لیس لعرق ظالم حق». این در باب غصب است. عرق یعنی ریشه. این حقی ندارد این هم جزء قضا های ثابت رسول الله است. دیگر اینها را توضیح نمی دهیم چون خیلی از بحث خارج می شویم. و فقط من بخوانم لا اقل خواندنی شود بعد تمامش کنیم. «لعرق ظالم حق، و قضی بین اهل المدینه فی النخل لا یمنع نفع بئر»، این حدیث هم در متون ما آمده است نه از این راه. لکن به متون مختلفی آمده است. خیلی شرح دارد و بین این ببینید و قضی بین اهل المدینه فی النخل لا یمنع نفع بئر و قضی بین اهل البادیه. این هدف ما این بود این دو تا را یکی گرفته اند. شماره یکی زده اند بعضی هایشان. چون ممکن است این دو تا چون دو تا قضی دارد. و قضی بین اهل البادیه. من به ذهنم می آید که پیغمبر برای اینکه آب حد به حساب آبی که جلوییش گرفته می شود به درخت داده شود بین اهل مدینه در شهر یک جور حکم کرده اند در بیابان جور دیگری. دقت کردید؟ این شماره هجده است.

س: باز هم مدینه دارد نسخه ما

ج: کدام نسخه؟

س: بادیه ندارد هر دو مدینه است

ج: مال عقبه نیست مال عقبه است؟

س: نه همین مسند

ج: آهان مسند. بله اینجا هم دارد که به فلان المدینه در هر دو لکن ظاهرا باید عادیه باشد. محشین که ما نوشته ایم از نسخه شماره ۵ یک توضیحی در حاشیه اش داده است. «وَقَضَى بَيْنَ أَهْلِ الْبَادِيَةِ - أَنَّهُ لَا يُمْنَعُ فَضْلُ مَاءٍ لِيُمنَعَ فَضْلُ كَلٍّ»، کلاء یعنی مرتع، سبزی که در بیابان است. حالا این هم ما هم داریم روایتش این هم از بحث های معروف است که آیا اگر کسی احتیاج به آب داشت مقدار زائد را می تواند بفروشد یا خیر. حالا فرض کنید آبی که در چاه دارد یک مقدارش می تواند زائدش را بفروشد یا خیر؟ این هم محل بحث است حالا دیگر فقط من می خواستم نکته اش را عرض کنم.

بعد شماره نوزده. این «و قضی فی دیه الکبری المقلظه»، این کلا یک شماره زده اند تا آخر. چون اینجا هم دو تا قضی دارد. لذا طبق این تصویر ما شده است مجموعا نوزده ماده. دیه الکبری المقلظه یعنی دیه عمد، ثلاثین ابنه لبون. البته ما ها مثلا ابنه لبون را همین جوری شتر سه ساله چهار ساله. شتری است که به دنیا می آید بعد مادرش هنوز شیر دارد. به این می گویند ابنه لبون. چون ما از فرهنگ شتر خود بنده خبر ندارم ظواهر تاریخی اش این است که شتر در هر سالش هم اسمش عوض می شود هم قیمتش عوض میشد. این خیلی تأثیرگذار در قیمتش بود. لذا در روایات اینها به ترتیب آمده است. مثلا ابنه لبون. ابنه کذا. حقه، خلفه. حالا اینها باید مراجعه شود به همان شواهد تاریخی. «قضی فی دیه الصغری ثلاثین ابنه لبون و ثلاثین حقه»، آنجاسی تا بود و عشرین ابنه مخاض، مراد از ابنه مخاض یعنی شتری که به دنیا آمده است بعد دو مرتبه مادرش نزدیک زایمانش است. این مرادش این است. و عشرین بنا مخاض ذکور. ابنه شتر ماده و ان هم شتر نر. شتر نری که مادرشان در حال زایمان است. این خودش یکی از راه هایی بوده است در قدیم. این قضی بعد دارد «ثُمَّ غَلَتِ الْإِبِلُ بَعْدَ وَفَاةِ رَسُولِ اللَّهِ (ص)»، ظاهرا این از تفاسیر نوه باشد. ظاهرا دیگر بعید است به خود عباد به خورد. «و هانت الدراهم»، ارزش درهم آمد پایین «فقوم عمر بن الخطاب إبل الدیه ستة آلاف درهم»، إبل الدیه یعنی صد تا. صد تا شتر را به شش هزار درهم «حساب أوقية لكل بعير».، اوقیه به اصطلاح شش تا بیشتر زیاد کرده است.

س: اینجا ابل المدینه است

ج: بله ایشان نوشته است تحرف فی میم الی المدینه. می گوید این مدینه تحریف است اشتباه است خطا است. ایشان نوشته است در حاشیه اش.

فقوم عمر بن الخطاب ابل الدیه ستة آلاف درهم اما اوقیه لكل بعیر، به نظرم اشتباه آمده است. چون اوقیه چهل درهم است. این مسلم است. هر اوقیه چهل درهم است. اگر صد تا باشد نمیشود ستة آلاف می شود اربعه آلاف. حالا این چطور نوشته است نمی دانم. اینکه جور در نمی آید بهر حال این کلام. شصت حساب کرده شاید اوقیه و نصف. نمی دانم به عقل ما جور در نمی آید. «ثم غلت الإبل»، باز شتر گران شد «و هانت الورك»، ورق یعنی نقره. که درهم باشد. در قرآن هست ورق هذو. ورق یعنی نقره. «فزاد عمر بن الخطاب ألفین حساب أوقيتین لكل بعیر.»، این درست است. چون دو اوقیه برای هر بعیر. هر بعیری که به اصطلاح شتر صد تا شتر است. دو تا اوقیه که شود می شود هشتاد تا درهم. صد در هشتاد می شود هشت هزار. این دومی درست است. اولی اش عقل ما نکشید. شاید اوقیه و نصف بوده است این کلمه نصفش افتاده است. به عقل من که جور در نمی آید. دومی اش اشکال ندارد به عقل ما جور در می آید. یعنی عقل ما نه به خاطر فعل آخر به خاطر آن زمان. اصلا آن زمان چه بوده است اوضاع چه بوده است هنوز برای ما وضوح ندارد. «فزاد عمر بن الخطاب ألفین حساب أوقيتین لكل بعیر.»، برای قیمت هر شتر دو یعنی هشتاد درهم. قبلا چهل تا بود به نظرم متعارفش هم چهل بوده است. چون از آن طرف هم نوشته اند که هر شتری به اصطلاح هر شتری هشت تا گوسفند. این طور نوشته اند. حسابی که نوشته اند. و هر شتری که هشت گوسفند باشد آن وقت گوسفند هم ببخشید هر شتری حالا من ببینید در نصاب ابل دارد که ۵ شتر یک گوسفند. چون ۵ تا شتر می شده است چهل درهم. پنج تا هشت تا. هر گوسفندی هشت درهم بوده است. اصطلاحشان. پنج تای آن می شده است چهل تا. لذا وقتی می گفته است ۵ شتر یعنی چهل درهم. لذا طبق این حساب معلوم می شود گوسفند هم، این را نوشته اند در تاریخ. البته هفت هم نوشته اند هشت هم نوشته اند. دقت می کنید؟ اینها می خورد به احکامی که در زمان خودشان مسائل مالی را، «ثم غلت الإبل و هانت الدراهم فأتیها عمر اثنی عشر ألفا حساب ثلاث أواق لكل بعیر»، دوازده هزار درهمش کرد. یعنی چهل بود. در همین مدت ده سال عمده دوره آن زیاد هم نبود. معلوم می شود بازار مثل همین زمان ما مضطربی داشته است. در همین ده سال از چهل تا به هشتاد از هشتاد به صد و بیست تا. به قول امروزی ها سیصد درصد تورهم داشته است. «قال: فزاد ثلث الدية في الشهر الحرام»، این هم جزء سنن پیغمبر بوده است که در ماه حرام ثلث اضافه می شود. آن وقت ثلث دوازده تا می شود چهار تا. می شد شانزده هزار. «و ثلث آخر في البلد الحرام»، چهار تا هم به خاطر اینکه اگر در مکه و اینها باشد بلد حرام باشد. «قال فتمت دية الحرمین عشرین ألفا»، روشن شد؟ دوازده هزار که دیه اصلی بود

این دیه الحرمین یعنی در ماه حرام و در بلد حرام. در بلد حرام و در ماه حرام دیه را کرد به بیست هزار درهم. دوازده هزار تا دیه اصلی بود. چهار هزار به خاطر بلد حرام و چهار هزار تا هم به خاطر شهر حرام. مجموع شد بیست هزار. « قال فکان یقال »، این بحثی است در دیه الآن نمی خواهم وارد شوم در دیه ما هم داریم آنها بیشتر. « یؤخذ من أهل البادية من ماشيتهم لا یكلفون الورق ولا الذهب »، چون شش دیه ذکر شده است. شتر و گوسفند و درهم و اینها یک بحثی هست که آیا اصولاً مخیر است انسان یا نه اینکه شش تا است مال شش تا فضای زندگی. کسانی که مالیاتشان زیاد است شتر اینقدر. کسانی که مثلاً در شهرنشین بودند هله بدهند لباس های قیمتی. کسانی که مثلاً هله را بیشتر لباس یمنی و قیمتی بیشتر از یمن می آوردند. « ویؤخذ من کل قوم ما لهم قيمة العدل »، اینجا را به عدل بخوانید. من اموالهم. چون هم عدل است هم عدل است هر دو است. اصطلاحاً این طور می گویند. مثلاً اگر گوسفند بود مثل آن گوسفند می شود عدل. قیمت او به درهم می شود عدل. اگر گفتند مثلاً ده هزار گوسفند، هزار گوسفند این هزار تا گوسفند اگر مثل این گوسفند را گرفتند می شود عدل. اگر آن یکی را گرفتند می شود عدل. قیمت عدل من اموال. یا برعکس من معنا کردم. بهر حال یکیش عدل است یکیش عدل است. این راجع به این حدیث که عرض کردیم نوزده قسمت دارد به تعبیر بنده. حالا عرض کردم به شماره گذاری خودم نوزده قسمتش کردیم و معلوم شد که محل حاجت همان قضی ان لا ضرر و لا ضرار است. این یک. آن که در این یکصد سال اخیر در علمای ما مطرح شد این بود که این قضای لا ضرر و لا ضرار از کدام یکی است. از آن سنن ثابته رسول الله است و این همان است که اهل سنت مشهورشان فهمیده اند. و این همان است که علمای ما تا به حال فهمیده اند و مرحوم آقای خویی و علمای ما اصرار دارند و این هم مثل همان قضیه سیل و وادی محذور و ان حرفها جزء احکام سلطانی است اصولاً. ساز و کارهای اجرایی و ربطی به مقام تشریع ندارد. چون معلوم شد در این قضاها بعضی هایش این بود بعضی هایش آن بود. شیخ الشریعه می گوید این قضی لا ضرر مال احکام سلطانی است. تمام مقدمات را خواندیم شما را معطل کردیم چون معلوم شد در این کلمه قضا دو اصطلاح آمده است. هم احکام سنن ثابته آمده است هم احکام سلطانی آمده است. شیخ الشریعه حملش کرده است به احکام سلطانی. من می خواستم سرّ قصه را. البته شیخ الشریعه هم اشاره ای دارد که در اینها بعضی هایش. این سرّ مطلب تا ببینیم فردا انشاء الله به کجا می رسیم.

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين